

فراغت متعال

"سکوت

شگفتی غوطه ور لحظه ها ست"

"صدای سکوت را

هیچ کس نمی شنود"

"همه‌ه سکوت

بی صدایی صدا"

"غرق سکوت

غریق در همه‌ه خویشتن"

"هماره سکوت

هست و نیست"

"هستی سکوت

بی آغاز بی انتها"

"سریرت سکوت

سرایش من"

هفت دفتر در هفت کتاب، سروده های شهریار بیگی، هر کتاب در یکصد و هفتاد و شش صفحه. هنگامی که اولین کتاب شهریار بیگی "انتهای سکوت، شگفتی غوطه ور لحظه هاست" را خواندم، دریافتم که او شاعری است که پیامش را با لحن و ملودی ساده ای به

صورتی ساده و روان می نویسد:

"از آغاز
حرفی در میان نبود

گفتن این حرف
حرفی به میان آورد"

"نگاه می کنم
و در نیم گشوده بسته می شود

رفتن
و هر آنچه در حضور تو
واقعیت می یابد"

شهریار بیگی هنرمندی است که می کوشد شهودش را ساده و صمیمی به خواننده خاص
نوشته هایش منتقل بسازد. او بی پیرایه و بی ادعا حقیقت دریافتی اش را چنین می نویسد:

"حقیقت این است
و او
به چشم خود می بیند

اندوه ابلهانه ای است
اگر که غصه می خورد"

شهریار بیگی از "او" از شخص غایبی صحبت به میان می آورد که در همه جا در
تمامی نوشته های شهریار بیگی حاضر است. "او" کمتر با تو کار دارد، شاید به خاطر
این است که "تو" آنکه شهریار بیگی با او صحبت می کند نزدیک او نیست و شاید هم آن
قدر برای شهریار بیگی آشنا نباشد، اما او آن "او" ی دور را که شباهت به روح همگی
ما دارد به خوبی می شناسد. این "او" برای شهریار بیگی "انسان" است. انسانی که "او"
را دیگران از ذات خویش دور کرده اند. این "او" انسانی است که خواب "او" را فرا
گرفته است. "او" گنگ خواب دیده مولوی نیست، گنگ ظاهر، گنگ اشیا است. "او"
خواب آلود تجملات است که "او" را از خویش بیگانه کرده است. این "او" مجذوب
بیرون شده است و شهریار بیگی دائما بر تن و هوش و حواس "او" ضربه می زند تا
"او" به خود بیاید، خود را پیدا کند، خود را ببیند تا خود را دریابد. شهریار بیگی گاه

خودش را به شکل "ما" و به شکل "تو" و به شکل "آنها" البته همان "او" می گوید.
شهریار بیگی از زندگی، از تولد، از مرگ، از دوستی، از تنهایی می گوید:

"و او
که می رود
و ما
که به دنبال او
می آییم

سوی تو
و دیگر سوی"

شهریار بیگی از گردش مکرر این جهان چنان می گوید که گویی هزاران هزار بار در ادوار آن شریک بوده است، به هستی، به زندگی اندیشده است و به انسان، حال و آخرت او فکر کرده است. شهریار بیگی، نویسنده، شاعر به ذات رسیده است که به سرنوشت ذات که خود به آن دل داده است آگاه است. شهریار بیگی تنها کوشش در نوشتار این تجربه کرده است، بی آنکه به زور، واژه ای از دهان او بچکد یا به اجبار با قلم خود بر کاغذ دفتر خود بریزد. واژه های شهریار بیگی واژه هایی هستند که به روانی و سادگی از دهان او آسان و روان بیرون می ریزند، شهریار بیگی دریافته است که هر چیزی در هستی، روزی به وجود می آید، رشد می کند، فرسوده می شود و در نهایت نابود می گردد این چرخش خوش سیرت تا ابد رسم این هستی است و آنچه می ماند چیزی نیست جز هستی که علت و معلول همیشگی دارد. به طور کلی ویژگی خاص نوشته های شهریار بیگی هستی شناسی انسان است و مسائل انسان و جهان پیرامون اطراف این انسان را که در نهایت به سکوت باز می گردد، مورد بررسی و تعمق عمیق قرار می دهد. مثل آغاز و تولد "او" که روزی در جایی آغاز شده است:

"از آغاز
حرفی در میان نبود

گفتن این حرف
حرفی به میان آورد"

سکوت بود، سکوت هست و سکوت خواهد بود، از سکوت آغاز می شود و به سکوت می رسد. همان طور که بودا به آن اشاره می کند، به "فضای میان تهی، به خلع، به هیچ" که شاید "همه چیز" است و شهریار بیگی به زبانی روان و امروزی، بدون هیچ گونه

تشریفاتی همان را می گوید:

"و حیات ما

پی در پی

بی تکرار

و ابدیتی

که تکرار نیافت"

شهریار بیگی گرداگرد این جهان و هر چه در آن هست، چرخیده است تا بار دیگر "او" را روشن کند، از این مهم آگاه کند. شهریار بیگی جهان و جهان بینی خاص خویش را یافته است و در همه حال از آن سخن می گوید، تمامی نوشته های شهریار بیگی تفسیری از هستی، زبان ساده انسان و جهان آفرینش است، جهان آفرینشی که همگان را در خود جای داده است و همگان را به خویش، هستی خویش، هستی این جهان مشغول می دارد. نوشته های شهریار بیگی ما را به عنوان خواننده این نوشته ها با خود آشتی می دهد و به خویشتن خویش می خواند. خویشتنی که همانا همان اصل وجودی و پایدار هستی است که در درون و پیرامون ما در نزد همگان و همه چیز هست. شهریار بیگی به خود، به ظرفیت های پنهان خود و به "او" به عریانی درون راه یافته است و هر آنچه می گوید ریشه در هستی شناسی هستی و معنی این هستی، این زندگی دارد. هستی این هستی که گویی در همه حال هست، تازه است و از هستی و تازگی آن به هیچ روی کم نمی شود. هستی شهریار بیگی آرامشی است که مثل شب، از کنار او به مانند رودی آرام می گذرد و همچون او و همه بینش و احساساتش بی اختیار تبدیل به واژه های گوناگون می شود و به بیان این شهود می پردازد. در خلوتی بی آشوب که به راز جاودانگی اندیشه هایش "با آگاهی به تصاویر رو به زوال اشیا" به جاودانگی می رسد. اندیشه ای که ریشه در آگاهی به هیچ و همه چیز دارد. جهان برای شهریار بیگی تنها جهان بی معنی اسم ها و نمادها نیست بلکه جهان و آفرینش برای شهریار بیگی پرسش زنده و تازه ای است که بارها و بارها از خود و از ما در باره آن می پرسد:

"دنیای ما

به وسعت دنیایی است

که از رویاهای خود

به اطراف خود بخشیده ایم

یک میدان

چند ساختمان کوتاه و بلند

یک زمین کوچک

هرگز دنیای ما نام نمی گیرد"

پس دنیای ما کدام است؟ شاید دنیای حقیقی ما همان دنیایی است که شهریار بیگی به آن رسیده است. همان هستی، سکوت ازلی و ابدی که همه ما را در خود جای می دهد، همان تنهایی و آرامشی است که شاید همگان آن را به عبارتی دیگر "خوشبختی" تعبیر کرده اند. زبان شهریار بیگی زبانی ساده و بی آرایش است، زبانی که در پشت آن اندیشه ای عمیق "به صورتی ساده" به عمق ژرف خود می رسد و پیوسته تکرار می شود و ما "خواننده" را به اصل خویش باز می خواند، اندیشه و پیامی که ما "خواننده" را به اصل خویش باز می گرداند. از ابتدای اولین نوشته او در اولین کتاب تا انتهای آخرین نوشته او در آخرین کتاب او انگار خطی ترسیم شده است که به شکل دایره از خویش آغاز می کند و در نهایت به خویش می رسد. شاید اصلاً منظور شهریار بیگی هم از بدو پیدایش و به وجود آوردن این نوشته ها همین بوده است، نمی دانم اما به یقین می دانم که شهریار بیگی اولین نقطه در این مهم را به مثابه نقطه آغاز آن کاملاً دریافته است، نقطه آغازی که به تدریج به خاطر حرکت "فاصله از این نقطه" به شکل زمان در می آید، به شکل زمان و گذشتن از آن جلوه می کند، همچون دایره ای به شکل دانه "هسته" که در آستانه زایش، آفرینش و هستی است با سکوتی پنهان، سکوتی آشکار، سکوتی طولانی و بی انتها به درازا و پهنای هستی، به درازا و گسترش سال های پی در پی و طولانی هستی که آفرینش را آفریده است:

"به من بگوی

که چه بر جای می ماند

جز صورت ناپیدای یک حرف

که عاقبت به سکوت می رسد

در این سوی

در همه سوی"

هفت دفتر در هفت کتاب، هر کتاب در یکصد و هفتاد و شش صفحه، بی شک برای شهریار بیگی امری تصادفی نبوده است چرا که از نوشته های شهریار بیگی به خوبی آشکار است که او به معنی به صورت کامل "عرفان" را می شناسد. هم با "فلسفه" و "ودا" "هندوئیزم" "ذین و ذین بودیزم" آشناست، هم "وادی عشق" مولوی، شمس، خیام و عطار را به خوبی می شناسد. شهریار بیگی به عنوان یک هنرمند هم در نوشته هایش هم در نقاشی هایش پیوسته خواننده و بیننده این آثار را به بازشناسی این مهم باز می خواند،

با واژه ها و رنگ های خیال انگیزش با سکوت بازی می کند، شگفتی می آفریند و مخاطب خویش را به دیگر سوی می رساند، به دنیا، به سکوت، جایی که تنها هستی در آن جریان دارد، از هستی آغاز می کند و به هستی باز می گردد. نوشته ها و نقاشی هایی که مخاطب را به جهانی بی معنی که شاید پرمعنی تر از جهان پیرامون مخاطب است پرت می کند و مخاطب را به رهایی می رساند. آنجا که سکوت، آغاز هستی، آغاز زندگی است و هستی، زندگی تنها دلیل بی اعتبار هستی، دلیل بی اعتبار زندگی و زنده بودن می شود. در مجموع مجموعه هفت کتاب "سکوت" که در زیرمجموعه هفت کتاب یا عنوان "سکوت" "صدا" "اثیر" "آتش" "آب" "خاک" "باد" انتشار یافته است صورتی قائم به خویش و متفاوت از نوشته های موجود در فضای امروز شعر و ادبیات ایران دارد. این تفاوت چه به لحاظ مضمون، چه به لحاظ زبان و استفاده از ترکیب واژه ها به خوبی در این آثار دیده می شود. نوشته ها عمدتاً نتیجه تامل و اندیشه است و زبان و پیامی ویژه به خود دارند که واقعیت را به گونه خود بازگو می کند. واقعیتی که اگرچه هست گوئیا در این نوشته ها به گونه ای دیگر بازگو می گردد:

" از مشرق فلک

تا مغرب شفق

همه یک نام دارد

امروز

راستی

امروز برای دیگران

چه کردی"

در این جا مایل هستم و می خواهم جدا از کلی گویی های بالا یکی از نوشته های شهریار بیگی را با معیارهای زیباییشناسی امروز مورد بررسی قرار بدهم تا شاید خواننده آن بتواند به منطق این نوشته از مجموعه نوشته های شهریار بیگی بیشتر نزدیک بشود. اگرچه این تفسیر من از این نوشته است و مسلماً به تعداد خوانندگان و مخاطبان این نوشته شاید بتوان برداشت های گوناگونی را از این نوشته پیدا کرد:

"صدای تو

مرا امیدوار می کند

همچون صدای او

که مرا

به خود می آورد

زندگی هم آوازی دارد

کوره راه های دور افتاده هم

آوازی دارند

طاق های شکسته هم

آوازی دارند

مردمان فراموش شده هم

آوازی دارند"

به سطر نخستین و سطر بعد در قسمت اول نوشته "صدای تو مرا امیدوار می کند" توجه کنید، بارها برای ما پیش آمده است که در برابر کسی همین جمله کامل را بر زبان بیاوریم البته با این تفاوت که بگوییم "حرف های تو مرا امیدوار می کند" توجه کنید، حقیقتا معلوم، روشن نیست که نویسنده، شاعر "شهریار بیگی" چه صدایی را می گوید. از زمزمه تا آواز هر صدایی را می توان با تجربه های خود "خواننده" حدس بزند و چه خوب است که نویسنده، شاعر تو "خواننده" را هم در ساختار حسی نوشته، شعر خود مشارکت و دخالت می دهد و این احترام و همراهی عادت و حقی است که شهریار بیگی برای دیدار کننده و خواننده آثارش به صورت آگاهانه قائل می شود که در این مهم پیوسته در هنگام بازخوانی این آثار با این آثار همراهی کند. روی واژه "صدا" مکث و تکیه می کنیم. چرا که صدا اولین عنصری است که ما را به منطق نوشته، شعر دعوت می کند. یکی از ویژگی های هنر امروز "در هنگام اجرا" خط و کنشی است که یک اثر از خود "در اثر توجه مخاطب" بروز می دهد و به این صورت بر ذهن مخاطب تاثیر می گذارد، وگرنه تمامی این معنی که پیوسته در آثار هنری و ادبی تکرار می شود پیش تر توسط شاعران و هنرمندان دیگری در گذشته تمدن انسانی به گونه های دیگری نیز گفته شده است و مخاطب در این جا با تحت تاثیر گرفتن از یک اثر باز کاشف شکل تازه ای از همان معنی کهن و پایه ای در هستی تمدن انسانی است و این درک فردی مخاطب از یک اثر است که اثری هنری یا ادبی را در مجموع با معنی یا بی معنی برای مخاطب آن می سازد. هنر و زبان امروز هم از شکل به وجود آمدن و چگونگی بکار گیری آن و تاثیر آن بر مخاطب در جهان امروز ارزشیابی می گردد. ما باید متوجه این مطلب باشیم و به این موضوع دقت کنیم که ببینیم که شاعر یا هنرمند تا چه اندازه از نیروی درونی و ناشناخته و به زبان منحصر به فرد خود برای به وجود آوردن یک اثر بهره گرفته است. و همین بهره برداری خاص او از این زبان و شکل استفاده آن است که باعث منحصر به

فرد بودن یک اثر می شود و این اثر را از دیگر آثار به وجود آمده جدا می سازد،
ارزشی تازه و منحصر به فرد به این اثر می دهد. صحبت پیرامون سطر اول و دوم
نوشته را به این صورت به پایان می بریم و به دنباله بحث و بررسی نوشته، شعر مورد
نظر با بازخوانی سطر اول و دوم آن در زیر ادامه می دهیم:

" صدای تو
مرا امیدوار می کند
همچون صدای او
که مرا به خود می آورد"

در این جا توجه کنید که گویی این "تو" و "او" هر دو یکی هستند. "تو" و "او" که آشکار
نیستند، غایب هستند و تنها از طریق "صدا" شاعر، نویسنده را امیدوار می کنند. در این
جا باید متوجه این مهم نیز بود که تا این جا زبان شعر و تصویر ساخته شده در آن توسط
شهریار بیگی چقدر حس چندگانه ما را مجذوب خود کرده است و بعد در ادامه نوشته به
صورت زیر می خوانیم و ادامه می دهیم:

"زندگی هم آوازی دارد
کوره راه های دور افتاده هم
آوازی دارند
طاق های شکسته هم
آوازی دارند
مردمان فراموش شده هم
آوازی دارند"

که با خواندن این چند سطر آخر بیشتر منتظر و کنجکاو می شویم و توقع بیشتری از
شاعر، نویسنده پیدا می کنیم و از او با اشتیاق و انتظار حسی می خواهیم که بیشتر ما را
به عمق و معنی نوشته او نزدیک کند و به خودمان می گوئیم ای کاش نویسنده، شاعر،
آوازهای طاق های شکسته، راه های دور افتاده و مردمان فراموش شده را هم برای ما
می خواند و تعریف می کرد. یا این که به این صورت این نوشته به صورتی حدس و
گمان ما را از این صدا به صورت وهمی خوشایند در ذهن ما می سازند و پژواک و
تکرار می کند. آواز و صداهایی که ما را با کشفیات حسی نویسنده، شاعر به گونه
منحصر به فرد "برای هر مخاطب" آشنا می کند و به آن نزدیک می سازد. به این

صورت است که در می یابیم که شهریار بیگی به عمد، آگاهانه ما را از جهان معمول، جهان سطح به عمق این جهان و جهان غیر معمول و ناشناخته ای پرتاپ کرده است که به کلی ذهنی، خیالی و منحصر به فرد نویسنده، شاعر در نوشته او است که بودن و همراهی کردن با این حس موجب لذت بردن خواننده "مخاطب" می شود. در جایی که مخاطب را بر آن می دارد که با نوشته و دنیای آن در همه احوال شریک شود و به صورت پیوسته این نوشته را به مثابه یک اتفاق نادر زبانی تکرار کند و با هر بار تکرار درک و احساس تازه ای از خواندن این نوشته دریافت کند و آن را به گونه ای دیگر دریابد، گونه و حالی که آن سوی اتفاق، آن سوی زمان و مکان حاضر است.

"و آواز همسرایانی
که در دوردست
منزل گزیده اند

فراغت متصوف
سریرت متعال"

آرش
اوت دوهزار میلادی
سوئد